



پیغام عشق

قسمت پانصد و پانزدهم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش چهارم

هینِ گلوی صبر گیر و می فشار
تا خنک گردد دلِ عشقِ ای سوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۶

ای خداوند، گلوی صبر، تأخیر در ذهن را بگیر و فشار بده تا دلِ عشق، یکی شدن با تو، خنک شود. یعنی کاری کن که صبر و قرار از من گرفته شود. زیرا صبر و قرار حجاب و پرده میان من و توست و عشقی که در شرم و حجاب صبر من ذهنی پوشیده شود عشق نیست. [گاهی این شرم به صورت حقارت و کوچکی در ما رخ می دهد که من لیاقت خداوند را ندارم. گاهی آنقدر از دید خودمان گناه کرده ایم که گمان می کنیم لیاقت زنده شدن به زندگی را نداریم. اما این درست نیست هر کسی که بخواهد بطور جدی روی خودش کار کند خداوند به او کمک خواهد کرد.]

تا نسوزم، کی خُنک گردد دلش؟
ای دلِ ما خاندان و منزلش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷
ای معشوق، ای زندگی، ای خداوند که دل ما خانه و کاشانهٔ توست. تا این خانه چیده شده به وسیلهٔ من ذهنی و
دل همانیده را نسوزانم کی دلِ عشق، دل خداوند و مرکز عدم شاد می‌شود؟

خانهٔ خود را همی سوزی، بسوز
کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸

لایجوز: جایز نیست
این دل من خانه توست، و تو در اصل خانهٔ خود را می‌سوزانی. تمام همانیدگی‌های مرا بسوزان، مجاز هستی و
من مخالفتی نمی‌کنم. کیست که بگوید: این کار جایز نیست؟

خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مست
خانهٔ عاشق چنین اولیترست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹
اولیتر: سزاوارتر

این خانه همانیده را خوش بسوزان ای شیرِ مست، ای خداوند. خانهٔ عاشق، دل عاشق، اگر اینگونه سوزانده
شود سزاوارتر است و همان بهتر که اینچنین باشد.

بعد از این، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من، به سوزش روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰
پس از این لحظه، شناسایی همانیدگی‌ها و سوزاندن آن‌ها را از طریق فضاگشایی، قبله، عبادت و مقصود
نهایی‌ام می‌کنم. زیرا من به عنوان هشیاری مانند شمع که در همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ام و با سوختن آنها آزاد
می‌شوم و روشن می‌مانم.

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱
ای انسان، امشب خواب ذهن را رها کن، لحظه به لحظه فضاگشایی کن. به خواب درد و هیجانات من ذهنی نرو.
بعد ازین بر کوی بی خوابانی مثل مولانا، فردوسی و بقیه بزرگان گذر کن.

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
همچو پروانه به وصلت گشته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲
وُصلت: رسیدن، وصال
نگاه کن به آنها که دیوانه گشته و از کوچه عدم گذشته‌اند، تأمل کن چگونه فکر و زندگی می‌کردند و می‌دیدند.
آنها مانند پروانه که خود را به آتش می‌زند و می‌سوزد خود را بر آتش وصل و یکی شدن با خدا زده و برحسب
من ذهنی کشته شده‌اند.

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی خلاق، انسان‌هایی مثل مولانا، که در دریای عشق غرق شده‌است نگاه کن. گویی که این عشق و حالت یکی شدن با خدا مانند اژدهایی می‌خواهد من‌ذهنی را ببلعد.

اژدهایی ناپدید دل‌رُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق همچون اژدهای ناپیدا اما جذاب و دلرباست زیرا وقتی یکی از همانیدگی‌ها را می‌بلعد انسان شادی و زندگی واقعی را تجربه می‌کند. اژدهای عشق عقلِ همچون کوه من‌ذهنی را مانند کهربا میرباید و به خودش می‌کشد.

عقل هر عطار کاگه شد ازو
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه
عقل هر عطار، هر انسانی که مرکزش را عدم کند و از عشق حقیقی، شادی، پذیرش، آفرینندگی و شکر آگاه
شود، صندوقچه‌های همانیدگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آنها را رها می‌کند.

رو کزین جو بر نیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤاً أَحَدٌ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

براستی که این جوی جاری از فضای گشوده شده، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی برکت و عشق و شادی نظیر و ماندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که روی زنده شدن خودت به زندگی کار می‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴
«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست. [یعنی اینکه هیچکس یا هیچ چیز در این جهان همتای انسان نیست، بنابراین نباید جسمی در مرکز انسان باشد زیرا او را مشابه چیزهای این جهانی می‌کند.]»

ای مَزُورِ چشم بگشای و بین
چند گویی: می‌دانم آن و این؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷

مُزَوَّر: حيله گر، مکار، دروغگو
 ای حيله گر، ای من ذهني، چشم عدم خود را باز کن و بين که تو از جنس عدم هستی نه از جنس جسم و نظير
 تو در این جهان نیست. چه قدر می گویی: من این و آن را نمی دانم؟ یعنی تا کی بهانه می آوری که من از رسیدن
 به حضور عاجزم. تا کی فقط همانیدگی ها را بصورت ذهني «لا» می کنی اما به مرتبه «إِلَّا اللّٰه»، زنده شدن کامل به
 خدا، نمی رسی؟

از وَبای زَرْق و محرومی برآ
 در جهانِ حی و قیومی درآ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸

وَبَا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.
 زَرْق: حيله و تزویر
 ای من ذهني، از این مرض وبای حيله و تزویر و محرومیت از زندگی و برکاتش بیرون بیا و قدم در جهان زنده و
 پایدار الهی بگذار و بر جهان زنده زندگی و ذات خودت قائم شو.

تا نخوانی لا و الا الله را
در نیابی منهج این راه را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

منهج: راه روشن و آشکار.
اگر با فضاگشایی از جنس خدا نشوی، لا کردن ذهنی همانیدگی‌ها از مرکز کافی نیست. وقت آن رسیده که به
مرتبه الاالله، یعنی زنده شدن کامل به خدا بررسی، در غیر اینصورت طرح زندگی را برای راه روشن تکامل
هشیاری و تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور در نخواهی یافت.

تا نمی‌بینم، همی بینم شود
وین ندانم‌هات، می‌دانم بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۹

به عالم الهی، فضای یکتایی، قدم بگذار تا «نمی بینم های من ذهنی» به «می بینم برحسب عدم» مبدل شود و تا زمانی که به حضور زنده نشوی «ندانم های» تو در مورد شناخت خداوند در من ذهنی به «می دانم» تغییر نمی یابد.

بگذر از مستی و، مستی بخش باش
زین تلون نقل کن در استواش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰

تلون: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال
استوا: ثبات الهی

از مرتبه تجسم ذهنی و توهم مستی به شراب ایزدی بگذر. یعنی از بیان ذهنی و مفهومی زنده شدن به خدا عبور کن. عملاً به او زنده شو و مستی بخش باش و به دیگران نیز مستی الهی عطا کن. [لازمه مست کردن دیگران اینست که خود ابتدا از شراب ایزدی مست شده باشی]. از رنگارنگی و تغییر احوال دنیا، پریدن از فکری همانیده به فکر بعدی گذر کن و به بینهایت ثبات الهی و زنده شدن به او درآی.

چند نازی تو بدین مستی؟ بس است
بر سرِ هر کوی چندان مست هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۱

آخر چه قدر به این سرمستی‌های کوچک و حقیر همانیدگی‌ها می‌نازی؟ دیگر کافی است. زیرا به هر گوشه‌ای از این دنیا نگاه کنی مثل تو سرمستِ من ذهنی بسیار یافت می‌شود. تو آن مستی شو که خود مستی بخش است.

گر دو عالم پُر شود سرمست یار
جمله یک باشند و، آن یک نیست خوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۲

اگر هر دو جهان از حضرت معشوق، خداوند، سرمست شوند همه آن عاشقان یکی هستند؛ بنابراین همه انسانها به یک هشیاری مست میشوند و آن هشیاری واحد هم خوار و حقیر نیست. نباید گمان کرد اگر همه به حضور برسند این امری خسته کننده و بی ارزش می شود.

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفُسٌ وَاحِدَةٌ»

«مومنان [انسان هایی که به زندگی زنده اند] یک تن اند.»

این ز بسیاری نیابد خواری
خوار، که بود؟ تن پرستی، ناری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۳

آن یک هشیاری اگر به خدا زنده شود بی مقدار و ملال آور نیست. چه کسی خوار می شود؟ مسلماً آن من ذهنی که تن پرست، خسته کننده، کار افزا و از جنس درد است.

گر جهان پُر شد ز نور آفتاب
کی بود خوار آن تَفِ خوش التّهاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۴
تَف: حرارت

اگر همه جهان از نور خورشید هشیاری حضور پُر شود، مگر ممکن است که حرارت درخشندگی زیبای آن حقیر و ملال آور شود؟ [اگر خورشید زندگی هم در ما طلوع کند هرکسی را ببینیم که روی بیداری خودش به طور جدی کار می کند، متوجه می شویم آن شخص به فراخور حال و سبک خودش که زندگی تعیین می کند دارد زندگی را بیان می کند و این ملال آور نیست.]

لیک با این جمله بالاتر خرام
چونکه ارض الله واسع بود و رام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

اما هر چقدر هم که مست شراب حضور باشی، باید از این مرتبه هم بالاتر بروی. زیرا زمین خداوند، فضای گشوده شده، پهناور، هموار، و لطیف و منعطف است.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۹۷
 «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.»

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می ستانند [انسان هایی که با من ذهنی می میرند] در حالیکه بر خویشتن ستم کرده بودند. از آنها می پرسند: در چه کاری بودید؟ [چرا در من ذهنی ماندید؟] گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا [فضای درون شما رام و] پهناور نبود که از من ذهنی در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجام شان بد.»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۶
 «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ»
 «ای بندگان من که به من ایمان آورده اید، زمین من [فضای گشوده شده، بی نهایت] فراخ است، پس تنها مرا پرستید [و همانیدگی ها را نپرستید.]»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵
 «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»
 «اوست که زمین را رام شما گردانید [یعنی فضاگشایی آسان است]. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا
 بخورید. چون از قبر [ذهن] بیرون آید به سوی او می‌روید.»

گرچه این مستی چو بازِ اَشْهَب است
 برتر از وی در زمینِ قدس هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶

اَشْهَب: سیاه و سفید
 بازِ اَشْهَب: بازِ سفید
 گرچه این مستی شما همچون بازِ سفید، زیبا و خوشایند است، این مستی من‌ذهنی یا مستی در مراتب پایینتر
 است. لیکن بدان که برترین نوع مستی در سرزمین قدس الهی، فضای بی‌نهایت باز، در ماست.

رَو سِرَافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَندۀ روح و مست و مست ساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷
در مستی و مستی بخشی به اسرافیل مبدل شو که در شیپور حضور می دمد و انسان‌های مرده در قبر ذهن را به خدا زنده می کند.

مست را چون دل مزاح اندیشه شد
این ندانم و آن ندانم پیشه شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۸

مزاح اندیش: شوخ طبع
وقتی فضای درون باز شود، دل مست مزاح اندیش می شود. یعنی همانیدگی‌ها و فکر آن‌ها را جدی نمی گیرد.
پیوسته می گوید: این را نمی دانم، آن را نمی دانم، همانیدگی‌ها را لا می کند.

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟
تا بگویی آن که می‌دانیم، کیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۹
به چه منظوری همانیدگی‌ها را «لا» می‌کنی و می‌گویی: این همانیدگی نیستم، آن همانیدگی نیستم؟ برای آنکه
ازین طریق بدانی کسی که می‌شناسیم و از جنس او هستیم یعنی خدا، کیست. یعنی در حقیقت به خدا زنده
شوی و او از طریق تو خودش را بیان کند.

نفی، بهر ثبت باشد در سخن
نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۰
هر همانیدگی که در کلام و ذهن مورد نفی قرار می‌گیرد، برای این است که فضای حضور و یکتایی در ما اثبات
شود. پس نفی همانیدگی‌ها را در ذهن رها کن و به اثبات و فضاگشایی پرداز؛ یعنی ذات اصلی خود، خدایت
خود را که می‌شناسی به نمایش بگذار و عیناً به آن حی قیوم زنده شو.

نیست این و نیست آن هین واگذار
آن که آن هست است، آن را پیش آر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۱

حواست جمع باشد که «این نیست» و «آن نیست» یعنی لا کردن و نفی همانیدگی‌ها در ذهن را کنار بگذاری و باید چیزی که وجود دارد، آن هست واقعی، را مطرح کنی. یعنی خود را از زنجیر ذهن رها کرده و جنس اصلی خدایت خود را زنده کنی.

نفی بگذار و همان هستی پرست
این درآموز ای پدر زان ترک مست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۲

بنابر این نفی ذهنی همانیدگی را رها کن و هستی حقیقی، خداوند، را پرستش کن و به آن زنده شو. ای انسان، این حقیقت را از آن تُرکِ مست (در بخش بعد مثنوی) بیاموز.

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهرِ گهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چشم من ذهنی را ببند، فضای درون را بگشا، خودت را تسلیم کن؛ آنگاه ناگهان خواهی دید که در آن شهر
قدیمی، فضای یکتایی، هستی.

با تشکر سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com